

۱۴۰

کتابخانه
مکتب
مطالعات
اسلامی

این کتاب تذکره الاولیاء حضرت
عطار است



این تین چون حباب از بزم چشمهای توست
چشم کما بکشا هجی خود را درین دیشین

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الجواد بافضل النعماء، المنان بأشرف اصناف
العطاء، المحمود في اعالي ذوى العزة والكبرياء، المعبود بأحسن
اجناس العبادات في الارض واطباق السماء، ذوى العظمة
والجبروت والبهاء، والجلال والثناء، الذى علا فاحتجب بانوار
المجد والتقدس والثناء، عن اعين الناظرين وابعصار البصائر، ودنا
فاقترب من بصائر المحترقين فى وهج العناء، المنعمين فى طلج بحار
توسيده بالعناء، وخلق شرف فنا المتعلقين فى قعر قرية البهائم
بمخض البقاء، واغناهم بعزة الفقر اليه عن ذلول الركون الى الاشياء
واولاهم للتوفيق الحمد عما هو فى خزائنه الآلاء، وافناهم عن البقاء وبالبقاء
عن الفناء فصاروا معمورين بنور الفناء، مخلصين عن هواء الالهواء، وحطوا رحال
الانس بعباء القدس مودعين فناء الفناء، وانطلقوا بنور الحقيقى التام عن
محال الاطلاع وتماثيل الافناء، التى هى اعيان الالهائم، والشخاص لانسانه على ان
كفانا كيد من عادانا فيه، ودفع عنا شر من ناوانا بقلبه، واذا نانا من الايداء بغيره

و

واشغلنا كل شغل عنه، والى بيننا وبين كل مؤلف بيننا وبينه وجعلنا
خدمه وعبادته واكرمنا تشريف خطابه وتكريم كتابه، وجعلنا متبعين لحبسه
ثم من اجبانه ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له ليوازيه ولا نظيره ايضا بهية
فان نظرنا الى الاوصاف الالهوية فلا اله الا هو وان تأملنا الوجود فلا هو
الا هو ونشهد ان محمد عبده، ورسوله ونبية وصفية ارسله بالحق الى كافة اللغات
فجعل يرفع محله عقدا بل الزين والضلال وفكك بحبه عدد زمن الخزي والنكال، و
اطفاء بنوره نار الغواية وبوأ انصاره دار الهداية، وانشاء قلوب المحبتين
بانوار جواهر الدين، ووقفهم لانشاء مفاخر ذخاير اليقين، وبصرهم بغوامض سرير
البيئين، وخص الاصفياء، والاتقياء، ممن اتباعهم الذين نفضوا ايديهم عن الكونين
ورفضوا عن قلوبهم الالتفات الى نعم الدارين من شواهد الغيب المكنون، بما لا يصره
لواحظ العيون، ولا يستشرف له طوالع العقول، ونواجم الظنون، وبلغ قلوبهم
بما كاشفها به من نهايات المطالب، وغايات الهمم، وانتفع عن سرارهم مما طالعهما به
من اقامى المقاصد، وعساير النعم، وتصفي ارواحهم بما يستملكه من انوار الجلايا العبدية
وشوايب الانوار وكذورات الظلم، صلى الله عليه وعلى آله واصحابه ما ذر شارق لطف
من مشرق فضل، وما وقب غاسق بعد من افق طرد بعد ما ابتلى بالبعد عاشق
وما اومض بارق هداية من سحاب غناية، وما لطف ناطق صدق بكل عشق، وما تغفل
قدم شوق فى بداية ذوق **اول سخن** جون از قرآن واحاديث كذشتى

و از علم لدنی است تا از علم کسبی

بجز سخن بالاء سخن شیخ طریقت نیست که سخن ایشان رحمهم الله نتیجه کار و حال است
نه ثمره حفظ و قاست و آرای عیانت نه از زبان و از اسرار است نه از نگوار
و از جو شیدت نه از گوشیدن و از علم ادبى ربى است نه از جهان علمنى ابى که
ایشان ورثه انبیا اند صلوات الله علیهم جمعین و جماعتی از دوستان ما با رغبتی تمام
می دیدم سخن این قوم و مرا با زمیلی عظیم بمطالعه حال ایشان و سخن ایشان بسیار بود
اگر همه را جمع میکردم دراز میشد اتقالمی کردم از برای خویش و از برای دوستان
و اگر تو نیز ازین دایره برای تو و اگر کسی سخن ایشان زیادت ازین خواهد گزید
مقدمان و متاخران این طایفه بسیار یافته شود و از اینجا مطالعه کند و اگر کسی شرح
این کلمات طلب کند در کتاب شرح القلوب و کتاب کشف الاسرار و کتاب معرفه
النفس و الرب زیر و زبر آید و بدان معانی شود که هر که این سه کتاب را معلوم کرد همان
مائت که از سخن این طایفه هیچ بروی پوشیده نماند الا ماشاء الله و اگر اینجا
شرح این کتاب دادی هزار کاغذ بر آندی اما طریق اچاز و اختصار سپردن سنت است
کافخر رسول الله صلی علیه و سلم فقال اوتیت جوامع الکلم و اختصر فی الکلام اختصارا
و اسانید نیز بیفکندم و سخن بود که در یک کتاب نقل او از شیخ بود و در کتاب دیگر از شیخ
دیگر بخلاف آن بود و اضافات حکایات و حالات مختلف نیز بود آن قدر است
که توانستم بجای آوردم **دیگر** سبب شرح ندادن آن بود که خود را در میان
سخنان ایشان در آوردن ادب نبود چنین سخنان خوش ندیدم کجا بیفتند اندک اشک

کرده آمد

کرده آمد برای دفع خیال نامحرمان و ناهلان **دیگر** سبب آن بود که هر که در سخن ایشان
بشرحی حاجت خواهد افتاد اولیتر که سخن ایشان نکرد و بان شرح دهد **دیگر** سبب آن
بود که اولیا مختلف اند بعضی اهل معرفت اند و بعضی اهل محبت و بعضی اهل توبه
و بعضی همه و بعضی صفتی دون صفتی و بعضی بی صفت اند اگر یک یک شرح میدادم کتاب
از شرط اختصار بیرون می رفت و اگر ذکر انبیا و اصحاب و اهل بیت میکردم یک
کتاب دیگری با سبب جدا گانه و شرح قومی چگونه در زبان می گنجد که ایشان خود ندانند
خدای و رسول اند و محمود قرآن و اخبار و آن عالم خود عالم دیگر است و جهان دیگر انبیا
و صحابه و اهل بیت سه قوم اند ان شاء الله در ذکر ایشان کتابی جمع کرده آید **دیگر** از آن
قوم میمیلی از عطار یاد کار ماند مرا از جمع کردن کتاب چند چیز باعث بود یکی رغبت بر آوردن
این دین که التماس کردند **دیگر** باعث آن بود تا از من یاد کاری مانند تاهر که بر خوانند
و از اینجا کشیشی یا بد مراد عای خیر یاد دارد و بود که سبب کشیش او مراد در حال کشیشی
دهند چنانچه یحیی عمار که امام پیری بود و استاد شیخ عبداله انصاری بود چون وقت
کرد او را بخواب دندیند و پرسیدند که خدای تعالی با تو چه کرد گفت خطاب فرمود
که یا یحیی با تو کارها داشتیم سخت لیکن روزی در مجلس مرامی ستودی دوستی
از دوستان ما اینجا بگذشت آن بشنید و وقتش خوش گشت تو در کار خوش
آمدن او کردیم و اگر نه آن بودی دیدی که با تو چه کردم **دیگر** باعث آن بود که شیخ
ابوعلی دقاق را گفتند که در سخن مردان شنیدن فایده هست چون بران کار

غی تو آنکه در گفت بلی در وی دو فایده هست یکی آنکه اگر مرد طالب بود قوی همت
کرد و طلبش زیادت شود دوم آنکه اگر کسی در خود دماغی دارد آن دماغ را فرو
و دعوی از سر او پیرون کند و نیک او بد نماید و اگر کور نیست خود مشاهده کند که کاف
الشیخ المحفوظ رحمه الله علیه لا تزن للخلق غیر انک و زن نفسک بعیران الموقنین لتعلم
فضلهم و انک گفت خلق را بر ترازی خود وزن مکن اما ترازی مردان راه
خود را بسنج تا بدانی فضل ایشان و اعلی خود **دیگر** باعث آن بود که چند را
رحمة الله علیه که مرید را چه فایده بود درین حکایات و روایات گفت سخن ایشان
شکریت از لشکر ما خدای تعالی که بدان مریدان را اگر دل شکسته بود قوی کرد و از آن
شکر مدیاد و حجت این سخن آنست که حق تعالی فرماید و کذک نقص علیک من انباء
الرسل ما نثبت به فؤادک ما ای محمد قصه که شکران با تو گویم تا دل تو بدان آرام گیرد و
کرد **دیگر** باعث آن بود که خواجۀ ابنیا صلوات الله علیه می فرماید که عند ذکر القائلین
تنزل الرحمه اگر کسی مایه نهد که بران مایه رحمت بارد تواند بود که او را از آن مایه فایده
باز کرد **دیگر** باعث آن بود که از ارواح معصمه ایشان مددی بدین شوریده روز
رسد و پیش از اجل او را در سایه صاحب دولتی فرود آرد **دیگر** باعث آن بود که چون
بعد از قرآن و احادیث بهترین سخنها سخن این طایفه دیدم و جمله سخن ایشان شرح
قرآن و احادیث دیدم خود را بدین شغل در انکندم تا اگر چه از ایشان نیستم باری خود را
بایشان تشبیه کرده باشم که من تشبیه بقوم نمودم چنانکه شیخ جنید رحمه الله علیه گفت مدعیان

نیکو دارید که ایشان محقق نمایند و بایشان ابوسه دهید اگر همتی بلند نداشتندی
چیزی دیگر دعوی کردند **دیگر** باعث آن بود که چون قرآن و احادیث و اخبار را
گفت و نحو و تقریف می بایست و بیشتر خلق این معانی بهره نمی توانستند گرفت
این سخنان که شرح آنست و خاص و عام را در وی نصیب است اگر چه بیشتر تازی بود
باز بان پارسی آوردیم تا همه را شامل بود **دیگر** باعث آن بود که چون ظاهری بینم که اگر
یک سخن بخلاف تومی گویند سعی بجز آنکنس میکنی و سالها بدان کینه میکبری چون سخن
باطل را در نفس تو جذین اثر است سخن حق را در دل تو هم اثر تواند بود هر چند آن
اگر چه آنان خیر پانچو چنانکه از امام عبد الرحمن اسکاف پرسیدند که کسی قرآن می خواند
و نمی نداند که چه می خواند آنرا هیچ اثری بود گفت کسی دار و باند رونی می رود و نمی داند
که چه می خورد و اثری کند قرآن اثر نکند بلکه بسی اثر کند فکیف اگر خود داند که چه می خواند اثر
آن بسیار است **دیگر** باعث آن بود که دلی داشتیم که خزان سخن نمیتوانستیم گفت و
مگر بگردد و ضرورت و مالابده از سخن ایشان و طایفه ساختیم اهل روزگار را تا بود که بدین
مایه هم کاسه یابم چنانکه شیخ ابوعلی سیاه گوید که مراد و آرزوی هست یکی آنکه
سخنها او میشنوم دیگر آنکه کسی از کسان او می بینم بس گفت مردی امیام نه چیزی توانم
بنیشت و نه چیزی توانم خواند کسی با دیدم که او گوید و من می شنوم باین گویم و او می شنود
اگر در بهشت گفت و گوی نخواهد بود بوعلی از بهشت پیر است **دیگر** باعث آن بود
که از امام یوسف همدانی رحمه الله علیه پرسیدند که چون این روزگار بگذرد و این طایفه

حق را شناخته باشی **گفت** تو کل آن بود که در شهر کسی را داند اولیتر از خود بخوردن
خورد **گفت** اخلاص تصفیه عملت از شوائب است که ورت **گفت** زبان کویا هلاک
خاموش است گفت و کوی دعلل بسته است و افعال در شرک و حق خالی است این
جمله مستغنی قال الله تعالی و ما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون **گفت** بصایره ^{سند کا}
و معارف و نور علماء ربانی و طریقتا ناجی و ازل و ابد و آنچه در میانست از حد ^{تقاسم}
اما این بچه دانند لمن کانه قلب او القی السمیع و هوش شهید **گفت** در عالم رضا از ^{در عالم}
که آنرا یقین خوانند که اعمال هر ذره هزار عالم در کام او چون ذره است در بیابانی
گفت همه سال در طلب بلای او باشیم چون سلطان که دایم ولایت باشد **گفت**
خاطر حق آنست که هیچ چیز معارضه نتواند کرد آنرا **گفت** مرید در سایه توبه خود است
و مراد سایه عصمت **گفت** مرید آنست که سبقت دارد اجتهاد او بر مکشوفات او
و مراد آنست که مکشوفات او بر اجتهاد سابق است **گفت** وقت مرد صدف دریا ^{سینه}
مرد است فردا این صدف در صید قیامت بر زمین زنند **گفت** دنیا بگذرشتن زهد
نفس است و آخرت بگذرشتن زهد دل و ترک خود کردن زهد جان پرسید از صبر گفت
آنست که دست پای برند و از دار آویزند و عجب آنکه این همه با او کردند **گفت**
که شبلی را روزی گفت یا با بگردستی بر نه که ما قصد کاری عظیم کردیم و هر کشته کاری
شده ایم و چنین کاری که خود را کشتن در پیش داریم چون خلق در کار او متحیر شدند
منکر بی قیاس و مقربان شایسته آمدند و کارها عجایب از او بید آمدند زبانه در وی دراز

کردن

کردند و سخن او بخیفه رسانیدند و جمله بر قتل او اتفاق کردند از آنکه میگفت انا للقی
گفتند بکوی هو الحق گفت بلی همه اوست شما میگویید که شده است بلکه حسین کم شد ^{است}
بجز محیط کم نشود و کم نکرد و جنید را گفتند این سخن که حسین منصور می گوید تا ویلی ^{دارد}
گفت بگذارید تا بکشند که نه روز تا ویل است بس جماعتی از اهل علم بروی خود جگر ^{دند}
و سخن او پیش معتمد خلیفه تباہ کردند و علی بن عیسی را که وزیر بود بروی متغیر کرد ^{رندند}
خلیفه بغمودت او را بر زندان بردند یکسال اما خلق میرفتند و مسایل می پرسیدند
بعد از آن خلق از آمدن منع کردند پنج ماه کسی نرفت مگر یکبار ابن عطا و یکبار ابو
خفیف و یکبار دیگر ابن عطا کس فرستاد که ای شیخ ازین سخن که گفتی عذر خواه
تا خلاص یابی حلاج گفت کسی که گفت که عذر خواه ابن عطا چون این سخن بشنید
بگریست و گفت ما خود جزید حسین منصوریم **نقبت** که شب اول که او را حبس کردند
پيامند و او را در زندان باز نیدند جمله زندان بگشتند کسی ندیدند شب دوم ^{رزنا}
نه او را دیدند و نه زندان را هر چند زهدان طلب کردند نیدند شب سیوم او را
دیدند گفت شب اول کجا بودی و شب دوم زندان و تو کجا بودی دید اکنون هر دو
بید آمدید این چه واقعه است گفت شب اول من بحضرة بودم از آن نبودم و شب
دوم حضرت اینجا بود از آن هر دو غایب بودیم شب سیوم باز فرستادند مرا برای
خط شریعت بیایید و کار خود کنید **نقبت** که شبان روزی در زندان هزار رکعت
نماز کردی گفتند می گوئی که من حقم این نماز را میکنی گفت مای دانیم قدر ما **نقبت**

که در زندان سیصدکس بودند چون شب درآمد گفت ای زندانیان شمارا دهم گفتند
چرا خود را ندی گفت ما در بند خداوندیم و با پارس ملامت میداریم اگر خواهی بپاک ^{شارت}
هم بند ما بکشایم بس با بکشت اشارت کرده همه بند ما فروریخت گفتند کجا رویم که در زندان
بسته است اشارتی کرد در خنما بید آمد گفت سر خویش گیرید گفتند تو نمی آیی گفت ما را
با او تریست که جز بر سر دار نتوان گفت دیگر روز گفتند زندانیان کجا رفتی گفت
ازاد کردم گفتند تو جبر از فتی گفت حق را با ما عتابی هست ز فیتیم خبر به خلیفه رسید
گفت فتنه خواهد خاست او را بکشید یا جوب زیند تا ازین سخن بر کرد رسید جوب
بز دند هر چند که میرزدند آوازی فصیح می آمد لا تحف یا بن منصور شیخ عبد الجلیل صفا
گوید که اعتقاد من در آن جوب زنده پرسش از اعتقاد در حق حسین بن منصور
بود از آنکه آن مرد چه قوت داشته است در شریعت که جان آوازی صریح می شنید
و دست او نمی لرزید و همی ن میزد بی دیگر بار حسین را ببردند تا بر دار کنند صد بار
آدمی کرد آمدند و او چشم کرد می آورد و میگفت حق حق حق انما الحق **نقلت**
که در ویشی در آن میان از او پرسید که عشق چیست گفت امروز پنی و فردا پنی و فردا
پنی آن روزش بکشتند و روز دیگر سوختند و سیوم روزش بیاد بردادند یعنی
عشق اینست خادم او در آن حلال و صیتی خواست گفت نفس بچیزی مشغول دار که
کردنی بود و اگر نه نفس ترا بچیزی مشغول کرد اند که ناکردنی بود و درین حال با خود
بودن کار او بیاست برش گفت مرا و صیتی کن گفت چون جهانیاں در اعمال ^{گوشند}

تو در چیزی کوش که ذره از آن به از مدار اعمال جن و انس بود و آن نیست الا علم
حقیقت بس در راه کی میرفت میخرا مید دست افشان و عیار و در با سینه و به
کران گفتند این خرا میدن چیست گفت زیرا که بنجر گاه میروم و لغزه میزد و این
شعر میگفت **ندیمی غیر منسوب الی شی من لیلف** سقانی مثل ما یشر ب لعل الفیف
فما دارت الکاس دعا بالقطع و السیف **کذا من یشرب الراج مع الشین بالصف**
گفت حریف منسوب نیست بحیف بداد شرابی چنانکه مهمانی مهمانی را دهد چون
دوری چند بگذشت شمشیر و نطق خواست چنین باشد سزای کسی که با از دما در ^{توز}
خمر کمنه خورد چون بزیر وارش بر و ند بیاب الطاق قبله بر زد و پای بر زد بان
سنا و گفتند حال چیست گفت مواج مردان سردار است بس میزری در میان
داشت و طیلسانی بر دوش دست بر آورد و روی بقبله مناجات کرد و گفت
آنچه داند بس بر سر دار شد جماعتی مریدان گفتند چه گوئی در ما که مریدیم و آنها که ^{مکانند}
و ترا سنگ خواهند زد و گفت ایشان را دو ثواب است و شمار ایک از آنکه شمارا بن حسن
ظنی پیش منیت و ایشان از قوت توحید بصلابت شریعت می جنبند و توحید
شرع اصل بود و حسن ظن فرع **نقلت** که در جوانی بزنی نکزسته بود خادم را
هر که جنان برنگرد چنین فرو نگردد بس شبلی در مقابله او با ستاد و آواز داد
که اولم تمک عن العالمین و گفت ما التصوف یا علاج گفت کیتن اینست ^{که می}
پنی گفت بلندتر که امت گفت ترا بدان راه نیست بس هر کسی سنگی می انداختند ^{خستند}

تو در پیم نادی

وقف

شبلی موافقت را کلی انداخت حسین منصور آبی کرد گفتند ازین همه سنگ که می انداختند
آه نگردی از کلی آه کردی گفت از آنکه آنهایی دانند معذور اند از تو سختم می آید که می اند
که نمی باید انداخت بس دستش جدا کردند خنده برد گفتند خنده چیست گفت
از آدمی بسته جدا کردن آسانست مرد آنست که دست صفات که کلاه عمت از تارک
عوشی در می کشد قطع کند پس پایش بریدند تبسمی کرد و گفت بدین بای مغفایگی می کردم
اما قدمی دیگر دارم که هم اکنون مغفهر دو عالم بکنند اگر تو ایند آن قدم را برید پس دست
بریده چون آلوده کرده بر روی در مایه گفتند این جبر اگر دی بگفت خون بسیار
از من رفت و دانم که رویم زرد شده باشد پذیرد که زردی روی من از ترس است
خون در روی مایدم تا در چشم شام سرخ روی باشم که کل کونه مردان خون ایشانست
گفتند اگر روی بخون سرخ کردی ساعد را جبر اگر دی گفت و ضومی سازم گفتند چه
گفت رکعتان فی العشق لایعج و صوهای الا بالدم در عشق دو رکعت هست که وضوء
آن درست نیاید الا بخون بس چشمش بر کندند قیامتی از خلق بر آمد بعضی می گویند
و بعضی سنگ می انداختند بس خواستند تا زبانش بریدند گفت جنندان کسبید
تا سخنی بگویم روی سوی آسمان کرد و گفت آبی بدین ریخ که برای تو بر من می
خروشاند مگردان و ازین دولتشان بی نصیب مکن الحمد لله که دست و پای من ^{بند}
در راه تو و اگر ازین سر باز کنند در مشاهده جلال تو بر سر در اباک ندارم بس گوش
و پنی بریدند و سنگ روان کردند بخوزه رکوباره در دست داشت و می آمد

چون حسین را دید گفت محکم زیند تا این حلاجی رعنا با سخن اسرار چه کار
و آخرین سخن حسین این بود الواحد افراد الواحد بس این بر خواند سبحان الله
لا یؤمنون بها و الذین آمنوا مشفقون منها و یعلمون اننا الحق و این آخر کلام
او بود پس زبانش بریدند و نماز شام بود که سرش از تن جدا کردند در میان
بتسمی کرد و جان بداد مردمان خروش کردند و حسین کوی قضا بیا بیان میدان
رضای برد و از یک یک اندام او آوازی آمد که انا الحق روز دیگر گفتند این قضا
پیش از آن خواهد بود که در حال حیوة او بس اعضا می اورا بخواستند از خاکستر
او آواز انا الحق می آمد چنانکه در وقت قتل خون که از وی می آمد بر زمین
نقش الله ظاهر میکشست حسین با خادم گفت بود که چون خاکستر من بد جله
آب قوت گیرد چنانکه بغداد را بیم باشد از غرق تو باید که خرقه من آن ساعت
دجله بری تا آب با قرار خود آید پس روز سیوم خاکستر حسین به آب دادند همین
آواز انا الحق می آمد و آب قوت گرفت خادم خرقه شیخ برب دجله برد و آب با قرار
خود شد و خاکستر خاموش گشت بس آن خاکستر را جمع کردند و دفن کردند کوس
از اهل طریقت این فتوح بنود بزرگی گفت ای اهل معنی نگرید که با منصور حلاج
چه کردند تا با مدعیان چه خواهند عاصمه طوسی از جمله بزرگان مشیخ بود گفت
فردا قیامت منصور حلاج پیاوردند بزنجیر محکم بسته که اگر کشاده بود جله ^{صحت}
بهم برزند بزرگی گفت آن شب تا روز زیر دار بودم و نماز میکردم چون روز

